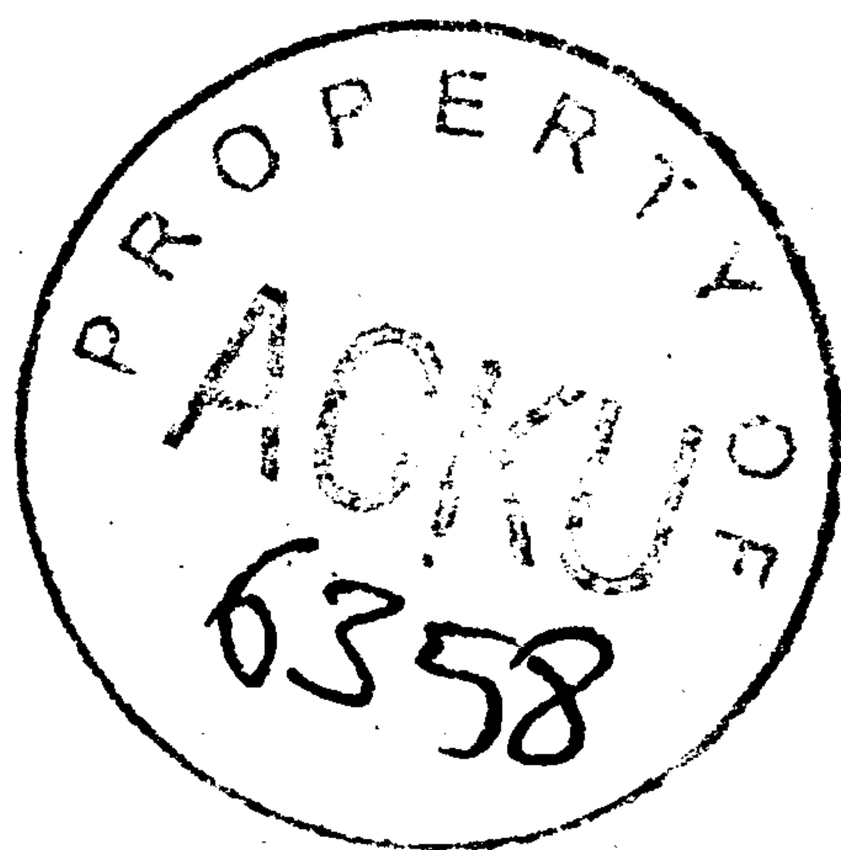
ع . قهار عاصی

از جزیره خون



خون از بردوش آسمان گل بدهد
آتش ززمین قیامت کل بدهد
دوزخ چقدر بلند باید سوزد
تا تشبه کوچکی زکابل بدهد

قهار عاصی



از جزیرهٔ خون

(مرثیه هایی برای کابل)

۱۳۷۱



نام کتاب : از جزیره خون
نویسنده : عبدالقهار «عاصی»
کمپیوتر : احمد نذیر «عمر»
تیراژ : ۱۰۰۰
همکاران طبع : عبدالودود و احمد ولی
سال طبع : دلو ۱۳۷۱

بنام آفریدگار نور و ظلمت

من این نیم شعر و نیم نظم را به پیشگاه روان پاك شهدای شهر کابل که به بدترین شیوه کشته شدند تقدیم میدارم . به آنانیکه بیگناه و پس از تاراج شدن جان و مال و حتی ناموس شان با راکت های بینای بی مروتی برباد شدند .

من این سخنان از سر دردم را بحضور آن مبارزین تقدیم میدارم که در سنگرکوه ها هم با پاکیزگی از هرگونه آلایش زیستند و در سنگر شهر ها هم . نه به آنانیکه با برداشتن تفنگی کیسه هاشانرا پر کردند و روزیکه به شهر ها هم فرود آمدند مال بیت المال را تاجائیکه قدرت شان میکشید و دست ناجوان مردی شان میتوانست به یغما بردند . نه به آنانیکه از فروش سلاح و معاملۀ قاچاق به لایه های چربوی شکم های شان می افزایند و آنگاه دم از وجدان و ایمان و شرف و مبارزه و فرهنگ میزنند .

من این گوشه یی از حرف هایم را حضور آن رادمردان باشهامت و غیور پیشکش میکنم که دستها و پاها و چشم های عزیز شانرا در راه اعلای ناموس معنوی و فرهنگ آبایی اهدا کردند .

نه به آنانیکه از خون ملت شهید گشته به دم ودستگاه رسیدند ، نه به آنانیکه وجود نانجیب شان ازفروش اموال ادارات دولتی و مردم نیرو میگیرد .

به آنانی تقدیم میدارم که از لوس وجود دزد و رهزن و بیدرد و خدانترس در پهلوی شان احساس خجالت میکنند .

نه به آنانیکه باچانته خالی از هرگونه افتخاری بر مردم منت میفروشند و خود را تحمیل میکنند ، و با آوازی از ترنگ شادی دیوار ایمانشان درزمیبر دارد و دشمن هنر و ادب و شعر وموسیقی و زیبایی اند .

من این آواز های از سریأسم را به قدوم آنانی نثار میدارم که باجانفشانی در چهارده سال هنوز هم در شهر گرسنه و تشنه ته و بالا میروند و توقعی هم از هیچ بنده خدایی نمیکنند و هرچه دارند باخدای شان دارند و هرچه کرده اند در راه رضای او بوده و بخاطر رفاه و آزادي ملت سرزمین شان کرده اند ، نه به آنانیکه زیر نام مجاهد سالهاست کاروان های قاچاق هیروئین را بدرقه میکنند و آنگاه بسیار وقیحانه دم از دین میزنند .

من این یاداشت ها را به آن ارجمند ها و بزرگوار هائی نثار میدارم که به خاطر بدست آوردن رضای پروردگار و حقوق حقه مردم ، بسیار گمنام در دره ها و دریاها و دشتها و کوه ها به ابدیت پیوستند ، نه به آنانیکه خلق از دیدن شان نفرت و انزجار میکنند ، نه به آنانیکه کتاب الله را و اسلام را غرض دکانداریهای سیاسی شان علم کرده اند و به بازار یابی مرگ و جنگ و بد بختی میپردازند .

من این کتاب را به آواره گان و مهاجرین بر باد گشته شهر مظلوم کابل اهدا میکنم که هنگام برباد شدن نه حقوق بشری سراغ شان

از ملل متحدی آمد و نه صلیب سرخی و نه دیگر سازمانهای جاسوسی ازاین دست ساخته و پرداخته دالر آمریکایی .

من این سرود ها را به اتباع ساکن در سرزمینم تقدیم میدارم نه به آنانیکه تبعه اورپا و آمریکا و آسترالیا شده اند و در روز امتاز طلبی هر یکی غلام حلقه بگوش سازمانهای جاسوسی فرنگ و انسوترها میباشند .

قهار عاصی

قلمنامه

بیا ای قلم سوگواری کنیم
بیا تا بهم ساز گاری کنیم
بیا ای قلم راز داری کنیم
زمانه خراب است یاری کنیم
بیا کز شرف پاسداری کنیم
غم خود سراییم وزاری کنیم

دل من غمین و دل تو غمین
بر آریم ازین دو نوای حزین
ز بد کیش و بدرای حکایت کنیم
ز اهریمن خون شکایت کنیم
سر نعش کابل بموییم زار
بگرییم چون ابر در نوبهار
که تا دیده دوزی کران تا کران
بجز آه چیزی نه بینی در آن
بیا که دو دیده بخون تر کنیم
بگریه برآییم و محشر کنیم
قلم من ندارم بجز تو کسی
جهان گشته بر من سیه محبسی
قلم با دلم هم صدایی بکن
جدا مانده را همنوایی بکن
شرر اوفتاده به خارو گلم
عزا دار شام و در کابلم
عزا دار شهر غزلهای خویش
عزا دار گهواره ریش ریش
قلم شکوه کن مویه کن ناله کن
قلم گریه چهارده ساله کن
که از ملحدین تا رهیدیم ما
جفا های مفسد کشیدیم ما
چنان کشته بی زخم مفسد شدیم
که بسیار محتاج ملحد شدیم

که مفسد رسید و سیاهی رسید
شب و روز تلخ و تباهی رسید
نخست از همه دزد ها آمدند
چو طاعون ، چو درد و بلا آمدند
به اموال مدت تهاجم برفت
تجاوز به ناموس مردم برفت
نه برمال مردم دل شان بسوخت
نه برحال مردم دل شان بسوخت
چنان طبل رسوایشان گل فشاند
که بر کفر ملحد سوالی نماند
چگویم که تا مفسد آمد پدید
بشر رخ بگرداند و شیطان رسید
بما گفته بودند الحادیان
که اینان ناشند ارشادیان
بنام مسلمانی و راستی
که زیشان ندیدیم ماکاستی
بجز یك دو نحله که پاك آمدند
دگر ها همه بویناك آمدند
رسیدند و بر هر طرف تاختند
به یغما و تاراج پر داختند
اگر کس بپرسید کای مسلمین !
چرا آخر کار باید چنین
بگفتند که ما همین میکنیم
بخواهی نخواهی چنین میکنیم

زکردار شان خلق بیچاره شد
مسلمان چه که هندو آواره شد
بهنگام تدبیرو رای و نظر
یکی اوفتاده بجان دگر
خلاصه که رسوا تر از ملحدین
فراز آمدند آنهمه مفسدین
ز فتنه فگندند هر سوی کین
برای ریاست نه از بهر دین
همه کله ها خشك و دلها سیاه
همه سینه ها گنده و کینه گاه
همان شد که سرکار و سر دست شان
بر آمد به عرصه بهانه کنان
صف آراست یکدم زتوپ و تفنگ
به تازه ترین نوع اسباب جنگ
شرور سبك مغز دیوانه یی
از انسانیت پاك بیگانه یی
نه شرم از خدا کرد و نز بنده اش
بدوشید گاو وخر سنده اش
هزاران تن از بی گنه کشته شد
بهرگوشه از کشته ها پشته شد
شئونست سفاك سر بر کشید
سراز خون ملت سبکسر کشید
رگ و ریشه خشم فاشیزم کور
بجنبید تا کام گیرد بزور

فروریخت بر فرق شهری فقیر
بلای هزاران سر مرگ و میر
به حدی که تاریخ نارد بیاد
ازآندست خون خواره گی وفساد
ازین شهر افتاده از دست و پا
تو گفتی بنا گشته اتشسرا
زهر خانه یی ماتمی سرکشید
به هر کوچه افتاده صدها شهید
بد آیین بد کیش بی عاقبت
نه انسانیت داشت نی عاطفت
گدوله فروریخت فاشیستوار
بشد زخمی و کشته بی شمار
نشانداد فرهنگ خود را زبون
به جنگ برادرکشی و به خون
از انسانیت غیر وحشت نداشت
و ز اسلامیت غیر دهشت نداشت
زبونی بدان حد بکارش ببست
که لعنت رسیدش ز بالاو پست
یقین دان که نز بهر ضد گویمت
بقرآن قسم که به جد گویمت
که این غول نی نام ونی ننگ داشت
نه آیین نیکو نه فرهنگ داشت
ولی این سفر عقده ها باز تر
کشانده شد از هر زمان دگر

فرامش نباید کنم این سخن
که دادار تلقین نموده بمن
که هر قوم و هر ملیت زین سرا
بود واقعیّت به تاریخ ما
که انکار نتوان حضور یکش
چه تاجك چه پشتون چه هم ازبکش
ولی برتری جویی از هیچ یك
نباید تحمل شود در محك
چنان شد که میراث خوار شرور
فرو ریخت آتش به شهر صبور
سیاست برسم بدان پیشه کرد
به مردابساران رگ و ریشه کرد
چو سگ هار شد سنگ را میگزد
دو تکتاز را ، لنگ را می گزد
چو سگ هارشد خون هوس میکند
از اندازه بیرون هوس میکند
بد اقبال هم تا سقوطش بدید
پی گم شدن بال و پر بر کشید
نماینده خویش را برگزید
ز نوع تکبر ز جنس یزید
نماینده در کار اجدادیش
بهم بافت اسباب بربادیش
ز وحشت بهر لعنتی چنگ زد
حیَل پیش آورد و نیرنگ زد

چو راز سیه کامش فاش شد
رخ از خور بگرداند و خفاش شد
چو قرآن کسی را بشرماندی
همو در همه کار درماندی
همان شد که ملعون تاریخ را
خداوند شرماند در ماجرا
چنان چهرهٔ اصلیش فاش شد
که تکفیر مردمش پاداش شد
چو کامش نیامد بر از راه خیر
براه پلید نیا کرد سیر
همان کشتن و کشتن آغاز کرد
سر قتل و غارتگری سازکرد
اگر چه که در هیچ دور زمان
از او نام نیکو نشد در میان
ز بس که بکشت وبکشت و بکشت
بجاماند تصویر نحسش درشت
چنان کشت کز حافظه روزگار
فروشست «چنگیز» وبرد «ایلغار»
خلاصه که روی زمین خدا
از او بدتر انسان ندیدیم ما
که چندان بدین شهر آتش بریخت
که سر رشته نظم از هم گسیخت
هزاران تن از مسلمین کشته شد
هزاران دیگر بخون غشته شد

همه مسلمین را به ماتم نشاند
به مستضعفین خون وآتش فشاند
چنان بومی از کار بر خورد اوی
که روح تمدن بیازرد اوی
به حکم زمان و به حکم زمین
بپوسید در پیله اش کرم کین
به یمن فرادست تاریخ داد
بکوبیدش خورشید و بر باد داد
بدست دلیران عالی نصب
بر افتاد تند سیه دیوشب
طلسم شئونیزم در هم شکست
صفوف ستمگر پی هم شکست
چو اصلش خطابود و بد بود و شوم
نیامد ازش جز صفات ظلوم
از آنجا فروشد بدام خودش
سری فتنهٔ بی دوام خودش
به همکاری لطف یزدان پاک
بسودند شاخ تکبر به خاک
کنون که نمانده بجا یك ستون
زنام تمدن بدین شهر خون
خداوند را شکر که وارهاند
به چنگال فاشیست مارا نماند

نمایشنامه ....

چی پیماید شب چون کوه مارا
کی خواهد شد دل نستوه مارا
چه کس آخر تماشا کرد خواهد
نمایشنامه اندوه ما را

******

نوشتم قصه های غم نوشتم
بلای انفجار و بم نوشتم
برای قتل عام شهر کابل
قلم برداشتم ماتم نوشتم

در خیابانهای سنگین گوش

بر فراز بام این محجر
آفتابی نیست
از بلندی ها و آن بالا نشینان
باز تابی نیست
کابل ای کابل ! ·
زخمهایت را مکن عریان
مرگ از بیچاره گیهایت نمی شرمد

قاتلت را دو مقام هیچکس چون و چرایی نی
حسابی نیست

کابل ای کابل !
با شهیدانت تفاهم کن
آدمیت مرده و ابلیس
از وجودت زخم میدوشت
بی مروت فتنه افگنده ست
باش تا بر روی این بیچاره گیها بی گناهیهات
دیگ بیداش چه میجوشد
کابل آواز عزا مفگن
کودکانت را پناهی نیست
نعش بیمقدار مردان و زنانت را
در خیابانهای سنگین گوش خاموشی
جوابی نیست
هیچ آهنپوش آهنگوش را
ز آنسویهای آب شور آنسوی اندامت
درد مندی
درد یابی نیست
هیچکس در هیچ جای بستر تاریخ
پیش از این و بیش از این مظلوم نگذشته ست
آی شهوتکشتهٔ دستان بیدردی !
آی مقطول کفن نایافته
ها بیل تنها ماندهٔ پایان قرن بیست !

گرد هایت را به دندان بند
بی دفاعیهات را با خاک خسته
خاک خونین
در میان بگذار

باش تا فرعون مادرزاد
از تماشایت لبی خندد
و آسمانت را
به خون و ماتم و باروت بر بندد

******

کابل ای کابل !
از فلقهایت سرود کوچ
وز غروبت سوگ میتابد
هیچ ماهی در گلوگاه به زخم اندودت
آرامش نمییابد
******

کابل ای کابل !
من ترا و بیکسیهای ترا
تصویر خواهم داد
من ترا در شعر های خویش
گور خواهم کرد
گریه خواهم کرد

با هزاران زخم ناسورت
وزن خواهم کرد خونت را

با غزلهایم

من ترا با طبل خونین خودت آواز خواهم خواند
درد هایت
ساز نامیمون بر بادیت را
طرح خواهد کرد
در پهلوی «صبرا» و «شتیلا»
آزمونت را
زخمهایت طوق لعنت وار
تا قیامت بر سر ابلیس میچرخند
تا بسیط خاک بشناسد
قاتل بی عار و بی ننگ زبونت را
ای دیار سالهای سال
گور ها از پیش آماده
در کجا با قاتلت دیدار خواهی کرد ؟
در کدامین معبد متروك
قاتل آلوده دامان پلیدت را
بردارخواهی کرد ؟

******

کابل ای کابل !
داد گاهی نیست
تا دیت بستاند از خونت
تا فرا خوانَد اجیری را
در قصاصی

روی نطع پاک گلگونت
تن مزن ای شهر بد فر جام
حین نشان ده زخمهایت را
مشعل خون عزیزت
از بلندی ها نمایان است
حین علم کن خشمهایت را

اسد ۱۳۷۱
کابل

قتّال شهر من

قتال شهر من
مجموعه سیاهی و سر نیزه ست
خونخوارهٔ هزار دم کشتن
دیوانه هزار سر مرگ است
از انفجار طرح لبانش را
لبخند بسته اند

تابوت باغ
جغرافیای تنگ دماغ اوست
زخم و ذقوم ، مایده قلبش
نامرد از قضا
آرامش و شکوه دیاران را
زرنیخ میزند
نامرد
فزندی از سلاله ابلیس است
آئینه خانه یی که در آن خود را
آرام میکند
کشتارگاه اوست
بیماری اش لجاجت آبایی
در خوار و زار کشتن و بسیار کشتن است
قتال شهرمن
بیمار کشتن است
آهنگ کشتنش
با هیچ ساز جور نمی آید
زنجیریی شقاوت و خونریزی
نی گاه وی شناسد و نی بیگه
بیدار کشتن است
قتال شهر من
از انفجار راکت و میزایل
بر فرق مادران
خوشبختی و سعادت ! !

میدوشد
گویا حضور نحس کثیفش را
با شبکلاه حادثه میپوشد
قتال شهرمن
بی مسلك گزیده تاریخ است
دامانه تعفن هستش را
مدیون خدمتیست که سگها را
بایسته بوده است .
و روزگار کشتن و هشتن را
منت گذار طعمه ناچیزی
که و حشیان قطب شمالی را
بایسته بوده است
این روسپی سیاست بی آزرم
داعیه دار شوکت آزادیست
قتال بی مروت
گویا که
غمنامه خوان محرم آبادیست
این نانجیب
لبخند را بوسه ناچیزی از مادران به گونه کودکشان
تاب نمی آرد
از هر کرانه بر سر این محجر
مرمی و مرگ و فاجعه میبارد
قتال شهر من
ایزاری از عموی خود . استالین .
به تن دارد

کـــــابـل

بی گریه سوگ و ساز محزون خفته
چون عاشق یار مرده در خون خفته
آهســــته قـدم گـذار از پــهلویش
کـابل به هزار زخم در خون خفته

کابل

خون از برو دوش آسمان گل بدهد
آتش ز زمین قیامت کل بدهد
دوزخ چقدر بلند باید سوزد
تا تشبه کوچکی زکابل بدهد

******

نسیم خاوران اشك است و آه است
هوای باختر سردو سیاه است
تو پنداری شهیدی نامرادی
بنام سر زمینم رو براه است

******

مدامش غصه و غم در کمین است
تمامش خاك و خاکستر نشین است
کبوتر گویمش یامار زخمی
دیاری من همان است و همین است

خبردار

اگردست و بازو اگر شانه است !
اگر مظهر لطف و یارانه است !
اگر بوی گل بام کاشانه است !
وگر که سراپای دردانه است !
خبردار بیگانه بیگانه است
خبرداربیگانه بیگانه است !

******

بجز بیع و بازار کاریش نیست
بجز ناروا روز گاریش نیست
بجز رفعت خود شماریش نیست
بجز رنگبازی شعاریش نیست
گرفتم که جان است و جانانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

******

در این خاك بسیار بیگانه ها
فشاندند تخم جدال و جفا
به عنوان یاری و صد ناروا
زده زخم با خنجری آشنا
زبیگانه این ملك ویرانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

******

همه آشناروی الفت مدار
همه آستین های شان پر زما
همه دوست چهره همه دوست وار
همه کینه پرور همه کینه بار
صداقت زبیگانه افسانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

******

همه منتظر که تو از کف روی
همه منتظر که تو ویران شوی
همه دست بر لب که تو نغنوی
همه گوش بسته که تو نشنوی

سری فتنه کار درخانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

******



بدینسان که ما ییم در تاب تب
کجا سوخته کاشغر یا حدب
همانسان که در راه طور طلب
نه پنجابی از ما شود نی عرب

زبیگانه در پای زولانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

******

از آن لاف های گرانسنگ بیش
چه پیداست جز حال مردم پریش
چه تعریف باید کشیدن به پیش
حقارت به انسان اهانت به کیش

همش دستبازیی رندانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

******

بهوش آ که تاریخ جلاد وار
ز احوال خائین بر آرد دمار
خبر دار خون شهیدان کار
نباشد مباح و نگیرد قرار
که این حکم تاریخ فرزانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

******

چنانکه جهان دید و دیدیم ما
زمانه بداد و کشیدیم ما
چنانکه ز زخمش چشیدیم ما
چنانیکه در خون تپدیم ما
همش جنس جرسوم این لانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

******

چوبیگانگان یك سرو یك سَر اند
تمامش ز یك جنس و یك جوهر اند
همش فتنه انداز و حیله گر اند
همش لاش خواران این کشور اند
بهوش آی کرگس نه پروانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

******

همش میگزندو همش میدرند
همش میستانندو هی میبرند
همش آتش افروز خشك و تر اند
همش بی مروت همش بد گر اند
ز بیگانه برباد کاشانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

*****

مده پای بیگانه را ره به خاك
ره دشمنان وطن را مپاك
مساز از چمن خاکتوده و مغاك
ازین بیشتر سینه اش را مچاك
مشور آتشی را که صد گانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

*****

زبیگانه است این «منی» وین «تویی»
زبیگانه افتا ده مارا دویی
زبیگانه میباشد این شش سویی
زبیگانه تا چند باید بویی
زبیگانه شر در گلستانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

*****

ودیدی که مزدور و بیگانه یی
ه کردند با قوم فرزانه یی
دیدی که چون در وطنخانه یی
سر مانده برجا نه سامانه یی

خلاصه سخن که به پایانه است
خبر دار بیگانه بیگانه است !

******

شهر در خون

نیم ملت شهید و نیم دگر
زخمی و ناتوان و بیچاره
عده یی سوگوار بر بادیش
عده یی هم غریب و آواره

******

در تمامی این ولایت مرگ
نه لبی مانده و نه لبخندی
در تمامی این عمار اباد
نیست سیمای آرزو مندی

******

دستباریی کیسه های بزرگ
کارد تا استخوان فرو برده است
دستگاه دلی نمانده بجای
معنویت فنا شده مرده ست

******

سیل بر بادی است و ویرانی
لب رودی و چند ماهیگیر
آتش افروز چند و فتنه چند
چند فرمانگذار و چند اجیر

******

روز گاریست که نمیخواند
شهر در خون ستاده کابل
روز گاریست که نمیخندد
مام از پا فتاده کابل

******

روز گــار یست کـه مـــروت را
لعنتی هـــا دروغ مـــیبــافــنـد
بوســه بر مـــاه میزنند از دور
غبغب آباد کـرده می لافــند

******

روز گـــاریست کـــه ســـلامـــی را
کس به کـس اعـــتـمـــاد مـــی نکند
با کـــلامـــی کـــس ازکســـی نشــود
کـــســـی از عـــشـق یاد می نکند

******

دســــت بیگـــانـگـــان همـــسایه
هر سو دیوانه وار در کار است
دوسـت گفته تباه مـیســازند
ملتی را کـه سخت افــگـار است .

******

بلا

بلا بیامدو شرم از گل و گیاه نکرد
نماند باغچه یی کز جفاه تباه نکرد
از آن دریچه بی آفتاب و بی باران
کسی به روزبد کشته گان نگاه نکرد
هوای فتنه چنان بر وزید کز سر یاس
کســی چرا بنیاورد گفت و آه نکرد
تـمـــام گفتنیش را گریست مادر خاك
کسی نیامدو لطفی به گریه گاه نکرد
همه نگاه به دامانهٔ فلق بستند
چراغ مشرق ازینسوی طی راه نکرد

همچون زن ....

همچون زنی رها شده از زنجیر
تاریخ
با جامه کبود گرانجانی
در استوای حادثه میلرزید
وز محجر شقاوت مظلومان
بانگ بلند هیبت بیداری
. . . تیر میکشید

خاموشی هزار سر شب را
از گریه گاه قرن به زنجیر میکشد

******

از بستر شگفت زمان طرحی
بر دستگاه قالبی خون میریخت
مرداب و گنده گی و نجاست بود
کز گرده های خوار و زبون میریخت
مردان بزکش از کمر البرز
اسبان فتح را
توپ و تفنگ و هلهله می بستند
و ز تخت رستم آتش بیداری
جوالّه های سرکش دیگرداشت
ببر سفید دامنۀ پامیر
سنگین و تابناك
سرمای مفرغین شقاوت را
از چشم مار خوارۀ خود میراند
وز قله های شامخ هندو کش
بانگ نمازِ فجر دگر میخاست
تاریخ فصل وباب دگر میخورد
آواز از سکوی سحر میخاست .

. . . پایان . . . !

رگبار شد
سورهزارگانه پیروزی
بابانگ شادیانه پیروزی

* * *

جغرافیای کوچك بیماری
از آفتاب نیمرخِ شادی

بیدار شد .

مانیز خیر مقدم گفتیمش
ما نیز
با ساز درد ناك از سر خورسندی
بخواندیمش
گفتند :
" تا بوتواره یی که چهارده سال
انبار گاه رحم و شقاوت بود
با میخ آخرین
بر بسته شد و فاجعه پایان یافت ! "

ما نیز
پنداشتیم که
فاجعه پایان یافت .

« در یا » ! ایدوست !

پاییز در ترانه نمی گنجد
ور نه
امسال فصل دوزخی صبرم
بسیار درد ناك
بیداد میکند

پاییز در ترانه نمیگنجد
ور نه
بیتابی تمامی دریا ها
شریان بیقرار خموشی را
در من
شلاق میزند
دیوانه را به باغچه را هی نیست
ور نه
مارا هزار سال سر ناله است
آنجا که از تو بایدم آوازی
آنجا که با تو بایدم اند وهی

******

سودائیی شکوه تو ام در یا !
از درد گاه عشق گذاری کن
این شاخه را هوای چرا غان است
. . . . بهاری کن

پاییز در ترانه نمی گنجد
ورنه
بسیار ساز هاست که میسوزند
در تار های آتش جان من
بسیار کوره های گدازنده است
در حجره های روح و روان من

شکو ه مرده

فرو مرده چراغ آسمانه
بر افتاده شکوه آشیانه
از آن وادی شور و شوق و شادی
نه گل مانده نه بلبل نی ترانه

ای نسیم !

ای یار !
ای نسیم بهاری !
ای بازتابِ حضرت باری
ای از قدیم در تو شده جمع
پاکیزه گی
نجابت
یاری

تا چند داغم از خود سازی
تا چند دورم از خود داری
هر شام گاه میزندم در
غمهای یار و درد پرا ری
صبحت مباد تنگ سپیده !
شامت مباد تیره و تاری
تو و دریغ دوری از ما
ماو غمان درد گساری
ای یار ! غم گسست بخواهد
نامم اگر بخاطر آری
اینك یکی دگر ز دل تنگ
مضموم عشق معنی زاری
آیا بود به پاس محبت
خاطر برای داد گماری
یا لطف را به ماه فروزی
یا غصه را به خاك سپاری
ای یار ای الاهه آتش
ای آشنا ی سازو دهاری
دردی کشیده استم کهنه
زخمی کشیده استم کاری
این سوی ها هر آنچه که مانده
آه است و خون فشانی و خواری
شهری و دستهاش مهاجر
ملکی و چشمهاش فراری

ای باغ تا کجاست شکوهت
وی دشت تا کجات غباری
مردیم بی نوایت سهره
مردیم بی نوایت ساری
ای یار ای نسیم بهاری
ای بازتاب حضرت باری
آیا بود به خانهٔ عاصی
آیی فرود و مرحمت آری ؟

یک پنجره

هر چند شب است و تیرگی همساز است
ماهی به مسیر رود در پرواز است
هر چند که روح فرودین زندانیست
یک پنجره رو به نسترن ها باز است

مرگ

مرگ آمد و معنی زمان دیگر شد
عمنامه خون مردمان از سر شد
هم حشمت سبزه زار را فتنه رسید
هم شوکت باغ خاك و خاکستر شد

چارده روز

چارده روز پسین برج خونین اسند امسال
چارده تصویر از تحقیر و توهین بود
چارده سمفونی آتش برای مرگ
چارده روز و شب نحس صلای مرگ
چارده روز بخون غلطاندن ملت
با دو دست سرد بد کیش بد آئین بود

چارده پهلوی مزدورانه نامرد در آیینه های چارده گانه
چارده دفتر زبیداد زمانه
چارده تعریف از قابیل خون آشام
چارده روز پیاپی گور کردن
چارده صبح سلیط
چارده شام سیاه کلفت آگین بود

******

چارده روز پسین برج خونین اسد امسال
چارده تصویر از تحقیرو توهین بود .

حلمسا

حلمسا ا ارکن ها بشوخی کابل
ای کابل زیبا و شگوفان ها را

جزیره خون

بکدام دل از اینجا به مسافرت برایم
که دراین جزیرهٔ خون رگ و ریشه کرده پایم
من و گفتگوی از باغ و جناب رود خانه
که دریچه یی بدانسوی اگر شود گشایم

دل تاب ناك و گرمی کـه شگفته از دهانم
سخنیست از گدازو غزلیست از عزایم
من و قسمتی سیاهی زخرابه های اینجا
من و ارغنون دردم من و تلخی صدایم
همه سوی لطـف آواز کشیدن آوریده
همه چیز باب فریاد زدن شده برایم
قفس هزار بلبل بشکسته در گلویم
نفس هزار مجنون بنشسته در نوایم

ای آفتاب !

اي آفتاب چاشتگه کابل
ای آفتاب دوزخی نزده اسد
از شرم وز نجاست دجال روزگار
باری عجب که رخ به نقاب خاك
نمی بندی !
ماکشته میشویم و تو میخندی

******

ای بیدریغ دامن گسترده
ای پاك ای تکاور رخشنده
ای از ظهور فجر ازل تا حال
تا «کُورّت»
گرما دهنده
روح فزاینده
وقتیکه بیگناه ترینان را
شدّاد وار
خانه بر اندازی
تحقیر میکند
چون می درخشی
از چه نمی گندی !
ماکشته میشویم و تو میخندی !

******

ای آفتاب !
ظرفیتی بزرگتر از انسان
در دستگاه روشنیت دیدی ؟
این اعتماد گاه خداو عشق
امروز بد تر از همیشه
بردکه کثافت ابلیسی
حراج میشود
آزادی و شکوه و شرافت را
تا چند این مضایقه بپسندی ؟

ما کشته میشویم و تو میخندی !

******

ای آفتاب !
اشکی نمانده است که بفشانند
افتاده گان فاجعه مرداد
تنها اهانت است که میبارد

ای آفتاب !
ای بادشاه فاتح مردابساریان
اینك یکی دگر
گند هزارساله بد جنسی
راکت حواله میکند از هر سوی
دستی بلند کن ز چه خورسندی ؟
ماکشته میشویم و تو میخندی !

۱۷ اسد ۱۳۷۱

خطبه یی بر یک جنازهٔ متحرک
بنام «ظاهر شاه»

باز تحمیل میکنند به ما مرده ها و مرده شوهارا
بسته و بی ثبات میسازند راه فریاد ها ، گلو ها را

******

باز دندان این دیاران را میکشند از دهان آزادیش
میسپارند زنده زنده بخاک ملتی را بپای بربادیش

******

باز دیوانه های زنجیری زانسوی آبهای شور سیه
میفرستند اجیر هاشانرا سوی این سر زمین پاك تبه

******

باز خون نجیب این مردم پای مال غلام میگردد
ملتی باز در معاملتی بی دل و بی دوام میگردد

******

باز اینك سیاهچال وسقوط ملتی وآستان بربادی
خون مارا بخاك می سپرد آی تاریخ ! آی آزادی !

******

باز بر سفره گرد میآیند کرگسان لاشخوارگان فضول
بر سر خلق باز میریزند خائین خاك و خاندان فضول

******

قصد آنست که جهان خواران مرده تحمیل ما کنند ای خلق !
جای مردان مستحق مقام حیض تحویلمان کنند ای خلق !

******

آی نسل قیام و نسل تفنگ رهنمای شما تفنگ شماست
کیست «ظاهر» ؟ معامله گرقرن که فرستاده یی برای شماست

******

نیست «ظاهر» مگرکه دراین قرن سرطان وجود افغانیست
چیست «ظاهر» ؟ مخالف قرآن کیست «ظاهر» ؟یهود افغانیست

******

«تره کی» و «امین» و «ببرك» و «گاو» همه پرورده گان این درگاه
چارده سال مرگ دید این ملك همه از لوس کفر ظاهر شاه

******

حالیان کـارنـامه هاتانرا   بوجهل اختیار میخواهـــد
حالیان خون و خونبها تانرا   خائینی از ثبات میکاهد

******

دست تانرا محال محض بود   از سری زور ناتوان کردن
خونتانرا به هیچ نیرنگی   ماستمالی نمی توان کردن

******

شاخ سخت و قوی مسکو را   پنجه های قـوی تان بشکست
پشت کاخ سفید را لرزاند   کاخ سرخ ازبن آنچنان بشکست

******

آی ! امروزه سازمان ملل   بخش جاسوسیی ز آمریکاست
و نـمـاینـدگـــان ابلیسش   بد نراز روس حصم جان شماست

******

این همان سازمان مزدور است   کـه بـچـرخـد بنام ظالم ها
که برقصد به طبل جباران   که بپیـچد بـکام ظالم ها

******

هرچه ظالم اراده خواهد کرد   سازمان ملل کند تصویب
خواصه اکنون که غول آمریکا   نه همـا ورد داردو نه رقیب

******

زیر این نام در «جهان سوم»   ای بساحق که خورد و برد شده
ای بسا نهضت قیام و شکوه   زیر این چکمه خورد خورد شده

******

سازمانیکه جهل مزدورش   آسیا را بخاك بنشانده
زانسوی آب های شور کثیف   ملك مارا بخاك بنشانده

******

سازمانیـکه لعنت «ویتو» لکه ننگ جاودانی اوست
اوچه خواهد کند بکس مردم ! که خودازخـاصیت تهی و دو روست

******

سازمانیکه «مافیا»و «سیاه» در حقیقت ولی نعمتش اند
سازمانیکه «ناتو» و «ورشو» پاسداران پی ادامتش اند

******

سال ها میشود که افریقا خاك و خون میخوردگنه گفته !
چند دجال غرب می مکدش ناحق و ناروا سیـه گفته !

******

سازمان ملل کنون ای خلق همچو تمساح اشك میبارد
جای اسلام و جای آزادی شاه خائین زراه می آرد

******

باخبر که تباه میگردد ره و رسم وفا کشادن تان
هیچ میگردد ای مسلمانان چارده سال کشـته دادن تان

******

آی مردم ! وجـود ظاهرشاه سرطان تن وجود شماست
مگذارید ریشـه بدواند این بلا آفتی بلاد شماست

******

آی مردم ! نبـرد مانده هنوز «ظاهر»و «کـارمل» دو مزدور اند
از نگاه زمانه و تاریخ هردو بد نام هردو منفور اند

******

آی خلق خدا ! برای خدا دشمن دین چه دوستی دارد ؟
نوکر زیر امـر آمریکا خنجر کین چه دوستی دارد ؟

******

آی مـردم ! بپاشـوید همه　　یك کس تان غلام میدارد
در وجـود پلید آمریکا　　روس دیگر قیام مـیدارد

******

در حقیقت بنـام آزدی　　تازه آزاد گشـته است قیام
بهر سوگ طرح آمـریکـا　　رنگ نو ساز گشته است قیام

******

خوب تحمیق را نگاه کنید　　آی خلق خدا شعار قـیام
خون شماداده ایدظاهر شـاه　　میشود اختـیار دار قـیام

******

بگذارید تاخود آمریکـا　　فرق تان را زنوکرش داند
تاکه چون روس زورتان بیند　　تاکه چون روس روبگرداند

******

آی افغانستانیان شریف !　　سازمان ملل عدوی شماست
در وجود کثیف ظاهر شاه　　طرح پامال آبروی شـــماست

******

آی تاجك و ازبك و پشتون　　از شما گشـته است حق روشن
مگذارید پاي مال شود　　دست آورد تان در این میهن

******

آی باشنده گان مردستان　　خـانه تـانـرا خـراب میسـازند
گر از این سازمان فریب خورید　　دل تـانـرا کبــاب میســازد

******

شاه خائین وطنفروش بزرگ　　از نظرگاه خلق مردود است
خفته در« روم » خوك استعمار　　این همان پایگاه نمرود است

******

این همان چاپلوس روس وفرنگ   این همان نعش گند جاسوسیست
این همان مظهر بد آئینی   این همان پرده دار کابوسیست
******

این همان بازمانده مزدور   این همان باز تاب ناکسی است
این همان بی مروت نامرد   این همان جنس دست نارسی است
******

این همان طرح دوزخی فرنگ   درقبال قیام این وطن است
این همان شاه شجاع آوردن   این همان پایمال ساختن است
******

این همان تفرقه علم کردن   این همان کشتن برادری است
این همان انگریز سالاری   این همان نقش نابرابری است
******

این همان تخت و تاج بخشیها   از سوی دزد های دریاییست
این همان سرنوشت سازی جعل   این همان بازی اروپاییست
******

باز آواز هـــای آزادی   میشود کشته درگلوی قیام
بازیك دست خائین و مفلوك   می نشینند بر سکوی قیام
******

چون پدر هایشان همه خائین   همه دستور دار بیگانه
همه حرامی و همه فاسق   همه فرمانبرار بیگانه
******

آی مردم ! همیشه استحمار   نوکرش را در آستین دارد
تا برآرد دمار از خلقی   دست بسیار درکمین دارد
******

آی مردم ! به دارش آویزید — این همان جیره خواراریاب است
این همان پشه «انا فل» درد — این همان پاسدار مرداب است

******

این همان ظاهر پدر ملعون — که شمارا به جنگ یاد نکرد
بایك اعلامیه نشد از ما — به شما هیچ اعتماد نکرد

******

چون پدر های خویش خاکفروش — این همان ناکس تفوق جوست
مهره یی بیش نیست درکف غرب — این سگ پیر سخت نوکر خوست

******

طبل او را غلام ها کوباند — گل بداد آفتاب بنده او
علف هرزه دستیاری کرد — شیر آورد گاو سنده او

******

برف های شقاوت آب نشد — بلبلان هم بساط بربستند
باد های مخالفی بوزید — نسترن ها به سوگ بنشستند

******

آی مردم ! فریب را نگرید — که زند سر زآشیان ملل
مرده را زنده این چنین سازند — شش کلاهان سازمان ملل

******

سازمانیکه روح صیهونیزم — در رگ و ریشه اش دوانده شده
او به افغان چه الفتی دارد — از چه او خیر خواه خوانده شده

******

سازمانیکه دست «پنتاگون» — زندگی بخش و متکای وی است
او از اسلام چه دفاع کند — چه غم ازمسلمین برای وی است

******

سازمانیکه در جهان سوم عامل طرحهای آمریکاست
اوبه مستضعفان چه خواهد داشت هر چه دارد برای آمریکاست

******

۴ ثور ۱۳۷۱

آی کابل !

توچـــه مــقــدار زخـــم در زخـــمی
تو چـــــه بر باد رفــته ای کـــابل !
چــقــدر دور مـــانــده ای ازخویش
وه چـــــه از یاد رفته ای کـــابل !

******

زخمهـــای عـــزیـــز ناســـورت
بـــوی گـــلهـــای یاس را بـــگرفت
هـــمـــه جـــابی جـــواب مانده غمت
هـــر طـــرف مـــاتم تو پا بگرفت

******

خـــون فـــورانـــی گـــلـــویت را
خـــاك بـــی درد چون نگهـــدارد ؟
چـــه کســـی پاره های نعش ترا
روی بـــر آفـــتـــاب بـــــردارد ؟

******

آی کابل ! چه ساده ساده شکست
بُت پـــنـــدار آرزوهـــــــایـــت
چـقـــدر زخـــم هـــدیـــه دادنـــدت
نـــاجـــوانـــمـــرد هـــا ، عدوهایت

******

آی مظـــلـــومـــخـــانـــهَ تـــاریـــخ
دوزخ از دیـــدنـــت پریشـــان شـــد
دست بیـــگـــانهُ آنـــچـــنـــان خَستت
که دل ســـنـــگ و چوب بریان شد

******

نه صدایت به کهکشان برسد
نه دلت تاب صبر می آرد
این زمستان و اینهم اندوهش
باش تا آسمان چه میبارد

******

اینک ، اینک شقاوت سرما
بازمیسوزد استخوانت را
آی شهر گرسنه و تشنه
باز بسپار نیم جانت را

******

آی کابل من و تو میدانیم
همه یك کاسه است و یك آش است
زخمهای تو تازگی دارند
وانچه که تازه تر نمکپاش است

******

یاد باد آنکه آسمان رنگی
در قرینه به رنگ آبی داشت
جلوهٔ کازب امیدی بود
خاطر از خوبی یی خرابی داشت

******

آی کـــابــل ! چه درد تلخی داشت
هـــدف تـیـــر بـی جـواب شدن
گـــوش بـر بانـــگ خالی یی دادن
دلـخــــوش از جلوهٔ ســر آب شـدن

******

آی کـــابل ! گـذشت دورهٔ کـفر
رفــت آن روزگـــــار ویـرانـــــی
نـاگـهـان رو بــروی گــردیـدیـم
بـا دو صـد گـونـه نـامسـلمانی

******

اخـتـران امـیـدواری هـــا
گـــم شـــده نـاپـدیـد گردیدند
از ســر جـهـــل نــامسلمانان
کـــافـران روسـپـیـد گردیدند

******

آن یکــی میـخ کـوفت بر فرقـی
وان دگـــر اره کـرد و چشم کشید
آن یـکی قطـع گوش و بینی کرد
وان دگر قـتـل کـرد و سـر ببرید

******

آن یکی زیر نام پشتون کشت
این یکی زیر نام هزاره
کشته گشتند هر کسی هرسوی
بی گنه ، بدنصیب ، بیچاره

******

دست بیگانگان بی آزرم
تا توانست نقش بازی کرد
بهر بر باد کردن این ملک
رنگ پیمود و فتنه سازی کرد

******

آی کابل ! تو خوب دیدی که
گشت برباد ارز انسانی
از جفا های چند مزد بگیر
گم شد از چشم ما مسلمانی

******

نه جوانمردی از کسی دیدیم
نه ره ورسم از وطنداری
غیر طماع چندو قاتل چند
غیر خون خوارگی و غداری

******

باش تا بعد ازین چـه مـی آرند
رهـزن و دزد و قـاتـل و مزدور
باش دیـگـر چـه مـیرسانندت
حـامـیـان نـقـابدار شـرور

******

گر چـه هر امر خوب و زشت زمان
نیـسـت فـارغ زبـوی استـثـنـا
لیـك گـنـد آنچـنان فراوان بود
کـه بـپـوشـیـد روی استـثـنا

******

یاد باد آنـکـه نعـره هـای بلـند
میزدم من بـرای خـوشـنـودی
یـك سـروگـردن از همـه بر تر
می کشـیدم صـدای خوشنـودی

۲۲ سنبله ۱۳۷۱

بربادی

قصه پایان یافت آخر قصه خوان برباد شد
غم بدنبال غم آمد داستان برباد شد
آنچه کز عطر و بریشم میکشیدم پاك سوخت
آنچه کز ره میرسیدم ناگهان برباد شد

باد ویرانی وزید و باغ در ماتم نشست
نسترن در خون فتاد و ارغوان برباد شد
زنده گی وبال حسرت کرد آخر کار را
آشیان کوچک عیشم چنان برباد شد
نغمه های نازك دل گم شدو ناخوانده ماند
سینه سوزی از هدای کاروان برباد شد
ای دریغ آن شوق درویشانه دیدار دوست
ای دریغ آن شوکت لطف نهان برباد شد
یاد بود عشق را بااشك تدوین میکنیم
چون تمام هستیم زین بی نشان برباد شد
دست بیداد جدایی از دل و جان بر گذشت
دولت دارو ندارم همزمان برباد شد

بگو به خاکفروش

بگو به خاکفروش
که دست از سر این خاکتوده بردارد
که پای مرکب بیگانه پرور خود را
به این قلمرو بسیار کشته نگذارد

و هر معاملتی راکه طرح میریزد
به ارتباط خود و خانواده اش ریزد
نه با دیار شهیدان و ملك جانبازان
بگو به خاکفروش
که دستبازی خود را برون از این کشور
بهر کجا که ولی نعمتش فروخفته است
براه اندازد
نه در قلمرو خون و سرود آزادی
نه در ولایت در خاك و خون نشسته من

بگو به خاکفروش
که ساز های اجیرانه سفاهت را
به استانه اربابهاش بنوازد
نه در دیار قیام و شهادت و شمشیر

بگو به خاکفروش
که نسج پرچم مزدوریش
زمانه هاست که افشاشده است
کهنه شده است
و آفتاب دروغین دست و دامانش
دراین گذرگه آشوب رنگ باخته است

بگو به خاکفروش
که این دیار تحمل ندارد از این پس
سفارشات برونمرزی خیانت را
و
و هیچ فرعونی در این جفاکده
چادر نمیتواند زد

بگو به خاکفروش
که نام دوم این خاك محجر زخم است
و مرده هاش به تاریخ حکم میرانند

بگو به خاکفروش
معاملات دکانداریش در این بازار
...... ز رونق افتاده است
دگر حضور گدایانهٔ جهنمی اش
کلاه بر سر این سر زمین نخواهد بود
دگر پیاز فریبش نه برگ می آرد
نه بیخ میگیرد

بگو به خاکفروش
زمان
به وزن و حجم دگر در گذار ازین خاك است
زمان موغطه های فرنگیانه شده
زبان تازه بیاور پیام تازه بده

بگو به خاکفروش
که در ولایت من
گرسنگی از اسارت هزارها فرسنگ
به پیش میراند
ز خیر خواهی کاذب براه چاه مکن

بگو به خاکفروش
که دستگاه طلسمات سازی افرنگ
زخون این مردم
گذار نتواند
و کار گاه کثیف اجیر پروریش
به « ایدس » در گیراست .

بگو به خاکفروش
که از وقاحت اجداد خود بپرهیزد
بخون پاك هزاران هزار آزاده
نیامیزد
و رستخیز دلیران پاك دامان را (نه دزد و رهزن را)
خلل نیامیزد
بگو : رهش بگیرد و از این میانه بر خیزد

بگو به خاکفروش
که دور تاج دهیهای دزد دریایی به پای آمده است

کنون محاسبهٔ خون و داد و تاریخ است
کنون محاسبه اعتماد و ایمان است
و دست دست بلند خدایگان ره است
که پشت می شکناند
که باز میدارد

بگو به خاکفروش
که زخم کهنه این ملك را نمك نزند
که درد های قدیمی روزگاران را
عصب نینگیزد

بگو به خاکفروش
که کارنامهٔ اجداد پش بس است . بدوش خویش کشد

بگو به خاکفروش
در آن دیار اقامت کند که تبعه اش است
در آن دیار که اولاد های عیاشش
زخون این مردم
به عیش مشغول اند
نه در دیار بخاك و بخون نشستهٔ ما

بگو به خاکفروش
که سنگ درد وطن را به سینه کم کوبد
که گل به کاکل نامرد هانمیزیبد

و حرف عشق به لبهای خائین مزدور
صفائی یابد

بگو به خاکفروش
که رفته پهلوی آن پیر خوك استعمار
بسوگ بنشیند
و خواب سلطنت باز یافته
بیند

بگو به خاکفروش
که خیمه از سر این گریه گاه بر چیند .



و . . . .

تنگ است دلم

مسیچه

پروازی کن !

بی همنفسم نسیم

آغـازی کن !

بیطاقتم ای درخت

تسکینم ده !

بی حوصله ام بهار

آوازی کن !

در پایيز سال ۱۳۲۲ خورشیدی در دهکده ملیمه دریکی از گریبانهای صخره [illegible] (پنجشیر) دیده به جهان کشودم رشته تخصصی من نباتات شناسی در کشاورزی است اما اندوه خود و سرزمینم را سازو [illegible] و ترانه میکنم . در کابل زنده گی دارم و پنج عنوان کتاب شعر بنامهای «مقامه گل سوری» «لالایی برای ملیمه» «دیوان عاشقانه باغ» «غزل من و غم من» و «تنها و همیشه» را بچاپ رسانده ام و مجموعه هایی هم آماده چاپ است . جغرافیای اندوه مردمم و مردم انگیزه های سروده هایم را [illegible] و برگترین نباتات عالم است .